

مصاحبه با هری کلیور در مورد مارکسیسم اتونومیست

هری ام. کلیور پسر، مارکسیست اتونومیست* برجسته آمریکائی، استاد دانشکده اقتصاد در دانشگاه تگزاس است. خود-بیوگرافی، و نیز مجموعه ای از تحقیقات، نوشته ها، درس ها، و فعالیت های وی را می توان در این آدرس یافت:

<http://www.eco.utexas.edu:80/Homepages/Faculty/Cleaver/index2.html>

بخش مهمی از نوشته های کلیور -- از جمله مهمترین کتابش 'مطالعه سرمایه' بطور سیاسی -- در آدرس زیر وجود دارد:

<http://www.eco.utexas.edu/facstaff/Cleaver/hmhtmlpapers.html>

مصاحبه ی زیر جوانب گوناگونی از نگرش کمونیسم اتونومیست را بسیار مختصر آشکار می سازد؛ از اینرو می توان گفت معرفی نامه ای کوتاه از این جریان مهم بین المللی است. این مصاحبه در لندن در طی ماه ژوئیه ۱۹۹۳ توسط ماسیمو د'انگلیس (Massimo De Angelis) -- اتونومیست ایتالیائی -- انجام گرفت، و اولین بار در ژورنال اتونومیست 'رو در رو' vis-a-vis در پائیز سال ۱۹۹۳ منتشر شد.

- وحید تقوی

بخش یک: مارکسیسم اتونومیست

د'انگلیس: شما اولین کسی بودید که از سنت اتونومیستی مارکسیستی صحبت کردید که شامل "مکاتب" ملی گوناگون در ایتالیا، فرانسه، ایالات متحده و جاهای دیگر می شود. عناصر اصلی ای که این سنت را از خطوط دیگر مارکسیسم ها مثل مارکسیسم-لنینیسم، یا مکتب فرانکفورت متمایز می کنند کدامند؟

کلیور: آنچه به "مارکسیسم اتونومیست" بعنوان یک سنت خاص معنا می دهد این واقعیت است که، در چارچوب سنت وسیعتر مارکسیستی، می توانیم تنوعی از جنبش ها، سیاست ها، و نیز متفکرانی که بر قدرت اتونوم کارگران تاکید کردند را تشخیص دهیم -- اتونوم از سرمایه، از سازمان های رسمی شان (یعنی مثلاً اتحادیه ها و احزاب سیاسی) و، حقیقتاً، از قدرت گروه های خاص کارگران جهت عمل کردن بطور اتونومیستی از دیگر گروه ها (مثلاً زنان از مردان). منظورم از "اتونومی" توانائی کارگران برای تعیین و تعریف منافع خودشان و مبارزه برای آن منافع است -- توانائی برای اینکه از واکنش صرف نسبت به استثمار، یا نسبت به "رهبری" خودگمارده فراتر روند، و چنان موضع تهاجمی بگیرند که مبارزه طبقاتی را شکل داده و آینده را رقم زنند.

مارکسیسم-لنینیسم و مکتب فرانکفورت در یک انحراف مشترک بودند: متمرکز شدن بر قدرت سرمایه و نگرستن به کارگران اساساً بعنوان واکنش گران نسبت به سرکوب و وابسته به نوعی رهبری از خارج جهت سازماندهی شان

* autonomy در فارسی این واژه در بسیاری موارد به "استقلال"، "خودمختاری"، "خودگردانی" و "خودسامانی" برگردانده شده -- گرچه هیچکدام به تنهایی برگردان رسانی نیستند. این واژه بمعنی وسیعترین مفهوم استقلال است که تمام عرصه های عملی و فکری را در بر می گیرد، و برآیند تمام واژه های ذکر شده است. -م

برای انقلاب. مارکسیست-لنینیست‌ها، همانطور که بخوبی شناخته شده، به حزب سیاسی حرفه‌ای روشنفکران قادر به فهم منافع عمومی طبقه مفتخر هستند -- حزبی که قرار است این منافع را به کارگران آموزش دهد و به کارگران نیز چنان می‌نگرند که دربند خواسته‌های صرفاً "اقتصادی" می‌باشند. تئوری‌های نقاد* نیز، وسیعاً تحلیل مارکسیسم ارتدکس از هژمونی سرمایه‌دار در کارخانه را پذیرفتند، و این بینش را به فرهنگ و به جامعه بعنوان یک کل بسط دادند. اینها نقش روشنفکران حرفه‌ای را ممتاز شمردند. روشنفکرانی که به تنهایی قادر به فهم ریزه کاری‌های سلطه‌ی ابزارگرایانه و راه‌یابی از میان جنگل تیره به روشنائی هستند. در هر دو رویکرد نه تنها انبوهی از تحلیل‌های تاریخی و تجربی، بلکه همچنین انبوهی از تئوری نیز معطوف به فهم مکانیزم‌های سلطه بوده‌اند، و هزاران شیوه‌ای که توسط شان کارگران قربانی شده‌اند. آنچه هر دو رویکرد در انجامش شکست خورده‌اند، مطالعه‌ی توان کارگران برای گسست از آن مکانیزم‌ها، برای کشاندن سیستم به بحران، و بازسازی ساختارهای اجتماعی است. هر دو رویکرد از توسعه‌ی یک تئوری درمورد قدرت و توان کارگران ناتوان بوده‌اند. حتی درکشان از سلطه، توسط ناتوانی‌شان از دیدن قدرت محتمل (و نه قطعی) سرمایه‌دار محدود شده بود، و نیز از اینکه چگونه می‌باید مکرراً و اغلب از روی استیصال، برای حفظ کنترل، یعنی برای بقا، این قدرت مشروط بر توسعه‌ی آتونوم ذهنیت طبقه کارگر انطباق داده می‌شد. در نتیجه، حتی درک تئوریک‌شان یک جانبه، و بیشتر ستایشی از قدرت سرمایه‌دار باقی ماند تا اینکه برای ما وسیله‌ی مفیدی در مبارزات باشد.

دآنگلیس: این ما را به سوال بعدی‌ام می‌رساند. اهمیت سیاسی چنین جدائی‌ای بین "مارکسیسم آتونومیست" و سنت‌های دیگر مارکسیستی چیست؟

کلیور: اهمیت سیاسی قرارداد قدرت و توان خودمان در مرکز افکارمان در رابطه با تضادهای طبقاتی و نیز در رابطه با پویائی توسعه‌ی آن تضادها، در این حقیقت ساده نهفته است که فقط بر مبنای یک ارزیابی دقیق از قدرت خود است که می‌توانیم در مورد چگونگی پیشرفت برای ساختن آن قدرت بطور مفید بحث کنیم. اگر تمام وقتمان را در رابطه با قدرت سرمایه برای انجام این کار یا آن کار، برای محدود کردن مان به این یا آن روش، یا برای مجبور کردن مان به انجام این یا آن کار، بگذرانیم، آنوقت برای سخن گفتن از اینکه بعد چه کنیم هیچ ابزاری نداریم، و اغلب به کارهای استیصالی و نامناسب کشیده می‌شویم. از سوی دیگر، هنگامی که ما با ارزیابی از قدرتی که داریم و استنتاج از اینکه چگونه سرمایه برای پاسخ به آن قدرت بسیج می‌شود، شروع کنیم، آنوقت در موقعیت بهتری قرار داریم تا درباره‌ی چگونگی پیشروی در مبارزه مان فکر کنیم.

دآنگلیس: بعنوان مثال؟

کلیور: می‌توانیم مثلاً حرکت‌های فعلی اروپا و آمریکای شمالی بسوی مناطق تجارت آزاد را برگزینیم. تحلیل‌های سنتی مارکسیست‌های ارتدکس تلاش می‌کنند تا چنین حرکت‌هایی را بر حسب قوانین درونی توسعه‌ی سرمایه

* منظور از "تئوری نقاد"، "تئوری‌های انتقادی" یا "تئورسین نقاد/ انتقادی" در همه جای این مصاحبه، تئوری‌ها و تئورسین‌های منتسب به مکتب فرانکفورت است. م

داری، بعنوان پاسخی به گرایش نزولی نرخ سود، یا بمثابة پاسخی به فرسودگی نظام تنظیماتی، یا بعنوان حرکت هوشمندانه‌ی دیگری در رقابت بین سرمایه‌داری در مقیاس جهانی، درک کنند. هیچکدام از این بررسی‌ها چیز زیادی، اگر نگوئیم هیچ چیز، در رابطه با تحلیل از قدرت و توان کارگر ندارند، و بدین ترتیب حاوی درک نازلی هستند از اینکه کجا هستیم و چگونه ممکن است با وضعیت مقابله کنیم. برعکس، یک تحلیل مارکسیستی آتونومیست که با ارزیابی از بحران فعلی سرمایه‌داری برحسب شکست استراتژی‌های پیشین سرمایه‌داری جهت مهار کردن و ابزارسازی قدرت و توان کارگران شروع کند، چنین نقطه عزیمتی را فراهم می‌کند. بعنوان مثال، افزایش تحرک سرمایه‌ی ثابت در ارتباط با بازرگانی آزاد (مثلاً، تسهیلات تولیدی از کشور الف به کشور ب منتقل می‌شوند، زیرا محصولات اکنون می‌توانند به کشور الف بازگردانده شوند) می‌تواند بعنوان پاسخی به تحرک و توان کارگران دیده شود (مثلاً جنبش آتونوم مهاجرین و نیز مقررات و هزینه‌هایی که از سوی کارگران در کشورهایی که سرمایه‌گذاری سرمایه ثابت سنگین دارند تحمیل می‌شود). چنین تحلیلی نه تنها موضوع "بازرگانی آزاد" را با موضوعات دیگر مثل "راسیسم" و "پاکسازی قومی" مرتبط می‌سازد، بلکه در رابطه با چرخش مبارزه بین گروه‌هایی که توانمندی شان عامل بحران بوده، یک استراتژی سیاسی ارائه می‌دهد. بعلاوه، از آنجا که سرمایه‌ی ثابت منتقل می‌شود، چنین تحلیلی یک استراتژی موازی در رابطه با شتاب بخشیدن به چرخش مبارزه از طریق تغییر مصالح نیز ارائه می‌دهد. از اینرو، وقتی می‌بینیم که در آمریکای شمالی ائتلاف‌های صدها گروه مبارزاتی از کانادا، ایالات متحده، و مکزیک در حال پیوند در اشکال نوین سازمانی در مقیاس قاره‌ای هستند -- اما نه از طریق ابزار سنتی حزبی یا اتحادیه‌های کارگری -- نه باید متعجب شویم و نه اینکه مبادرت به کشاندن چنین سازمان‌هایی به قالب‌های کهنه کنیم. بر عکس، ترکیب طبقاتی قاره‌ای نوین، اشکال نوین سازمانی می‌طلبد، و ما آماده‌ایم تا در ساختنش شرکت جوئیم.

دانگلیس: در پیشگفتار کتابتان "مطالعه سرمایه" بطور سیاسی "بروشنی تکامل تاریخ نگارانه‌ی مارکسیسم آتونومیست را در ارتباط با مبارزات اجتماعی بحث می‌کنید. آیا بین مارکسیسم آتونومیست آمریکائی و ایتالیائی هیچگونه تفاوت خاصی یا حالت مکمل یکدیگر بودن را می‌بینید؟ می‌توانید به ریشه‌های تاریخی تکامل هر کدام اشاراتی کنید؟

کلیور: در رابطه با حالت تکمیلی یا تفاوت‌ها بین مارکسیسم آتونومیست آمریکائی و ایتالیائی، باید توجه کنیم که آنها در آغاز ریشه‌های وابسته و مرتبط داشته‌اند. ردپاهای هر دو را می‌توان در انزجار اولیه از تحکیم قدرت بلشویکی به سرمایه‌داری دولتی و سپس نقد از قدرت شوروی و توجیح‌گران غربی‌اش یافت. در دوره‌ی پساجنگ جهانی دوم، تولد آتونومی کارگران در ایتالیا ریشه داشت. بخشی از این ریشه، در به جریان افتادن بین‌المللی سیاست‌های نوین مارکسیستی از پائین به بالا علیه سیاست‌های احزاب بود. دانیلو مونتالدی (Danilo Montaldi) کتاب "کارگر آمریکائی" را ترجمه و منتشر کرد، که مطالعه‌ای بود از سوی تروتسکیست‌های سابق در آمریکا. این کتاب قبلاً (توسط یک دسته‌ی دیگر سابقاً تروتسکیستی) به فرانسه ترجمه شده و انتشار یافته بود. هم‌گرایش آمریکائی جانسون-فورست (Johnson-Forest) که این مطالعه را انجام داد، و هم "سوسیالیسم یا بربریت" که آنرا ترجمه کرد، هر دو گروه، هم نسبت به شوروی و هم نسبت به مارکسیسم-لنینیسم تروتسکیستی منتقد بودند، و برای بازاندیشی نسبت به مارکسیسم و سیاست‌های مبارزه به سوی خود کارگران بازگشتند. تلاش‌های مونتالدی به نوبه‌ی خود منجر

به مطالعات بنیادین اوپرائیسم* شد --از جمله آلکوواتی (Alquati)، پانزی یری (Panzieri) و دیگرانی که حول کوادرنی روسی (Quaderni Rossi) بودند. ما در تمام اینها می‌توانیم نوسازی مارکسیسم را بینیم. نوسازی‌ای که قدرت آتونوم کارگران را هم در مرکز موضوع کار سیاسی و تئوریک قرار می‌دهد، و هم در مرکز فرآیندی که مارکسیسم و طبقه کارگر را مجدداً به یکدیگر باز می‌گرداند.

چگونگی توسعه‌ی اینها در آمریکا و ایتالیا، بخاطر تفاوت شرایط و تفاوت ترکیب‌های طبقاتی، البته متفاوت بود. در ایتالیا تاکید اولیه بر مجتمع‌های تولیدی بزرگ شمالی بود، که در بین‌شان کارخانه‌ی فیات بطور برجسته‌ای تحرک داشت. در ایالات متحده نیز در سال‌های ۱۹۵۰ مرکز توجه به مجتمع‌های بزرگ اتومبیل‌سازی مناطق دیترویت معطوف بود. اما وقتی که تحلیل‌ها و سیاست‌ها در ایتالیا بسوی سیاست‌های طبقاتی توسعه و تغییر تکنولوژیکی در کارخانه (که بطور فزاینده توسط کارگران جوان بکار می‌رفت) کشیده می‌شد، در ایالات متحده بسوی نژاد کشیده می‌شد -- ابتدا توسط رشد جنبش حقوق مدنی، بعد در شورش‌های شهرهای مرکزی در اواسط سال‌های ۱۹۶۰، و سپس با این واقعیت که کارگران رزمنده در کارخانه‌ها بطور فزاینده‌ای جوان و سیاه‌پوست بودند. پویش‌های مبارزه‌ی طبقاتی پس از آن، در دو کشور متفاوت بودند، تعجب‌آور نیست که توسعه‌ی تئوری نیز متفاوت باشد.

در سطح تئوریک، در حالیکه در ایتالیا تئوری آتونومیستی تا میزانی در درون (اما البته علیه) تئوری‌های حاکم و بخوبی توسعه یافته‌ی کمونیسم ایتالیائی بسط یافت، کمونیسمی که ریشه‌هایش در نظرات گرامشی بود، در ایالات متحده (و نیز در فرانسه) تئوری آتونومیستی علیه زمینه‌ای بمراتب کم‌مایه‌تر تروتسکیستی توسعه یافت. در حالیکه در هر دو کشور خطوط کلی توسعه شبیه به هم بودند، مباحثات پرمایه‌تر در ایتالیا منجر به بازاندیشی کاملتری در رابطه با تئوری مارکسیستی و آفرینشی سیستماتیک‌تر از انگاره‌های نوین تئوریک شد -- بعنوان مثال، تئوری ترکیب طبقات. این نیز صحیح است که در ایالات متحده تئوریسین‌های مارکسیست مبارزات آتونوم تعدادشان کم بود، و نسبت به توسعه‌ی سریع این مبارزات توسط سیاه‌پوستان، چیکانوها، دانشجویان، و زنان در حاشیه قرار داشتند. از اینرو، تاریخاً، در حالیکه مارکسیست‌های توسعه‌دهنده این تئوری هیچگاه در قلب خود مبارزات نبودند، می‌توانیم تاثیر این تئوری بر آن مبارزات، یا طوری که آن مبارزات به توسعه‌ی این تئوری شکل دادند را مطالعه کنیم. وقتی که از چپ نوی آمریکا سخن می‌گوئیم، از چیزی بسیار بسیار وسیع‌تر و مبهم‌تر از "مارکسیسم آتونومیستی" صحبت می‌کنیم. بیشتر این چپ عمیقاً درگیر جنبش‌های توده‌ای دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ادامه یافت. آنها خودشان را وابسته به هیچ نوع مارکسیسمی نمی‌دانستند -- مستقل از اینکه چقدر ممکن است از ایده‌های مارکسیستی تاثیر گرفته بودند، یا اینکه در مبارزاتی درگیر بودند که در تئوری مارکسیستی معنا می‌داد. در واقع، جنبه‌ای که چپ نو را در آمریکا تعریف کرد، نه تنها طرد سیاست‌های حزبی چپ کهنه، بلکه همچنین انبوهی از تئوری‌های مارکسیستی چپ کهنه بود.

در ایتالیا، حضور همه جانبه‌ی چپ و نفوذ سازمانی و ایدئولوژیکش بدین معنا بود که نفوذ تئوری آتونومیستی در توسعه‌ی مبارزات طبقاتی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بسیار ادغام شده‌تر بود، و فعالین خیلی بیشتری بودند که خود را

* operaismo معنای تحت‌اللفظی این واژه کارگرگرائی (workerism) است.

صریحاً مارکسیست می دانستند و مبارزاتشان را آشکارا در مفاهیم مارکسیستی درک می کردند. از اینرو، از درون "چپ نو"ی ایتالیا فضای سیاسی "آتونومی" پدیدار شد. فضائی که در آن مبارزه جویان یک رشته آوای صریحاً مارکسیستی توسعه دادند تا مبارزات گوناگونی را که در قالب ایده ها یا سازمان های چپ کهنه --بعنوان مثال سوسیالیست ها و کمونیست ها-- نمی گنجیدند به یکدیگر متصل کنند. پس استفاده از اصطلاح "چپ نو" در هر دو کشور ایتالیا و ایالات متحده بی معنا است؛ اصطلاح "مارکسیسم آتونومیستی" در متن ایتالیا بسیار طبیعی تر بگوش می خورد.

بخش دو: سرشت سلطه‌ی سرمایه - کار

دآنگلیس: اهمیت سیاسی فرمولبندی شما از سرمایه‌داری بعنوان سیستمی مبتنی بر تحمیل کار نامحدود چیست؟

کلیور: سنتی ترین انواع مارکسیسم ها سرمایه‌داری را بیشتر برحسب شکل و فرم تعریف کرده‌اند تا سرشت و جوهر. این بدین معنا است که آنها تقریباً همه‌شان متمرکز شدند بر آنچه که بعنوان یک شکل ویژه دیدند --شکلی که بر حسب آن سرمایه‌داری کارگران را استثمار می کند: شکل دستمزد. از اینروست تعریف آشنای طبقه کارگر بعنوان پرولتاریای مزدی؛ از اینروست قرار دادن محور تمرکز بر استثمار؛ از اینروست هدف سیاسی: لغو کار مزدی. این متمرکز شدن بر شکل دستمزد، از درک تئوریک مرتبطه ای مشتق شده است مبنی بر اینکه کارگر، یا کار، نه تنها داده‌ای طبیعی در تمام جوامع انسانی، و نیز بنیادین ترین معرف سرشت انسانها است، بلکه سرنگونی سرمایه‌داری عمومیت یابی مناسبات کار را در بر خواهد گرفت: سوسیالیسم و کمونیسم جوامع یک طبقه خواهند بود جایی که همه کار می کنند --بدون استثمار و با رضایت شخصی و جمعی.

آنچه که من اکنون برای مدتی است بحث کرده‌ام، اینست که اگر ما بر ماهیت و جوهر مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری --یعنی کار-- متمرکز شویم، تصور کاملاً متفاوتی خواهیم داشت، قرائت متفاوتی از تئوری مارکسیستی و سیاست سرنگونی و جایگزینی سرمایه‌داری خواهیم داشت. سرمایه‌داری فقط یک سیستم اجتماعی نیست که مردم را از طریق کار استثمار می کند، چنانکه بتوانیم در رابطه با پایان دادن به استثمار و نگهداری کار فکر کنیم. سرمایه‌داری سیستمی اجتماعی است که بطور جهت مند تمام زندگی را تحت انقیاد کار در می آورد، و با اینکار آنهایی را که به کار مجبور ساخته از خود بیگانه کرده، و مانع از آن می شود که آنها خودشان مسیرهای خود-هستمندی خودشان را توسعه دهند. انقیاد زندگی به کار نه تنها بمعنای اینست که ما مجبور شده ایم که ساعات طولانی کار کنیم (چنان طولانی که انرژی کمی برای فعالیت های دیگرمان باقی می ماند)، بلکه فعالیت های دیگر نیز به سمت تقلیل به واکنش صرف زندگی بمتابه نیروی کار میل می کنند، یعنی خواست و توانائی برای کار.

بعنوان مثال، برای آنها که در طی هر روز هفته‌ی معمولی کار مزدی دارند (برای خیلی ها دوشنبه تا جمعه) نه فقط بیشتر ساعات بیداری مان با انجام کار مستقیماً برای سرمایه در محیط کار می گذرد، بلکه همچنین مقدار زیادی از ساعات "آزاد" یا "وقت آزاد" مفروض مان به انجام آماده شدن برای کار، رفتن به سر کار، آمدن از کار به منزل،

خستگی بدر کردن از کار، انجام آنچه که برای رفتن به سر کار در روز بعد لازم است، و الی آخر تلف می‌شود. برای آنها که مزد نمی‌گیرند، یعنی مثلاً **کار بی مزد** در منزل (معمولاً زنان خانه‌دار، اما اغلب بچه‌ها و بعضی اوقات مردها) وقت "آزاد" عمدتاً مبدل به "کار" خانه می‌شود، که به نوبه‌ی خود نه تنها نیروبخش و بازتولیدکننده‌ی زندگی داخلی است، بلکه کار تبدیل کودکان به کارگران، و کار بازتولید کارگران بعنوان کارگران را نیز در بر دارد. به بیان دیگر، اگر زنان بچه دارند، آنوقت (در برخی مواقع همراه با شوهرانشان) باید کودکان را چنان بارآورند که دستور بگیرند و فرمانبر باشند، به امیالشان و خودانگیخته‌گی‌شان لگام بزنند، و یادگیرند که آنچه بهشان گفته می‌شود انجام دهند (همان کاری که معلم در مدرسه انجام می‌دهد). بدین ترتیب، بچه‌ها آزاد گذاشته نمی‌شوند تا زندگی را خودشان کشف کنند، بلکه به کار گمارده می‌شوند، به کار تبدیل خویش به کارگران و همچنین کار بازتولید والدینشان به کارگران. بطور مشابه، زنان در مقام همسران خانه‌دار صرفاً برای شوهرانشان یا همراه با شوهرانشان کار نمی‌کنند. کار این زنان از طریق تغذیه شوهرانشان، تمیز کردن لباسشان، حفظ محیط‌شان و ارائه‌ی خدمات جنسی و روانی، شوهرانشان را بمثابه نیروی کار بر اساس روزانه و هفته‌ای بازتولید می‌کند؛ و این کار این امکان را برای شوهرانشان فراهم می‌کند که بدون سوء قصد به رئیس‌شان یا به خود، هر روز به سر کار برگردند. بطور خلاصه، آنچه بحث می‌کنم صرفاً این نیست که سرمایه‌مکانیزم‌هایش را به فراتر از کارخانه بسط داده (همانگونه که مدت‌هاست تئوریسین‌های منتقد استدلال کرده‌اند) بلکه اینست که آنچه آن مکانیزم‌ها در بر دارند، تحمیل کار است، که شامل تحمیل کار بازتولید زندگی بعنوان کار می‌شود.

حال، اینها بحث‌هایی هستند که در ابتدا توسط زنان در جنبش فمینیستی توسعه پیدا کرد، و در کار افرادی مانند ماریاروسا دلا کوستا (Mariarosa Della Costa) در ایتالیا و سلما جیمز (Selma James) در ایالات متحده یک بیان مارکسیستی یافت (که هر دوشان را من جزو "مارکسیست‌های اتونومیست" می‌شمارم). این مباحث متعاقباً در مقابل اشکال دیگر کار بی‌مزد مانند کار در مدرسه، و کار دهقانان پرورده شدند. این مباحث آنچنان پرورانه شدند که به شناخت از اینکه چگونه سرمایه‌جویی تبدیل تمام زندگی به کار و بازتولید خودش است عمومیت داده شوند، و اینکه چگونه سرمایه می‌کوشد تا تمام جامعه را تبدیل به یک "کارخانه‌ی جامعه" بزرگ یا کارگاه اجتماعی کند.

دانگلیس: نقش اتونومی طبقاتی در اینجا چیست؟

کلیور: شناخت از اینکه سرمایه چگونه سعی کرده که کار را به خارج از حوزه‌ی کار مزدی تحمیل کند، باید با همان طبقه کارکنی همراه شود که نقشش را در کار مزدی می‌شناسد: بدین معنا که تحمیل همیشه مبارزه را در بر دارد. درست همانگونه که کارگران در مقابل تحمیل کار در کارخانه یا اداره از طریق کم‌کاری‌ها، اعتصابات، منحرف کردن‌ها و خرابکاری‌ها مقاومت می‌کنند، در مقابل تنزل زندگی‌شان به کار نیز مقاومت می‌کنند. اینجا است که تئوری اتونومیست فراتر از بن‌بست تئوری انتقادی می‌رود. بجای متمرکز شدن صرف بر هژمونی سرمایه‌دار، و تکمیل سلطه‌ی سرمایه، باید توان مردم برای مبارزه علیه تنزل‌شان به کارگران صرف را بشناسیم و بعد تمام این مبارزات را به هم مرتبط سازیم. دقیقاً بعلاوه اینکه سرمایه در جستجوی مداخله کردن و شکل دادن به تمام زندگی و

به تمام سرپیچی‌ها است، هر کنج و سوراخی در زندگی مکانی برای شورش علیه این انقیاد می‌شود. زنان خانه‌دار در منزل اعتصاب می‌کنند یا مشترکاً منزل را ترک می‌کنند و به خیابانها می‌آیند. دانشجویها کنترل مدارس و کلاس‌ها را خود بدست می‌گیرند یا "دانشگاه‌های آزاد" با فرصت‌های فراهم شده‌ی آموزشی را در خارج از این نهادها می‌آفرینند. دهقانان از انقیاد محصولاتشان (و از اینرو کارشان) به بازار سرپیچی کرده و با یکدیگر برای ساختن شبکه‌ی کمک متقابل همکاری می‌کنند. "بیکاران" از بدنبال کار مزدی بودن سرپیچی می‌کنند. "فرهنگ"، میدانی برای بی‌امان‌ترین مبارزه‌ی طبقاتی بین رهائی و بازگشت به گذشته یا ابزارسازی [از توان مردم] می‌شود، و الی آخر.

آنچه که معنای شناخت همه‌ی اینهاست، فقط این نیست که مبارزه‌ی طبقاتی در همه جا وجود دارد، بلکه همچنین اینست که *مبارزات دستمزدی و غیر دستمزدی ذاتاً از طریق سرپیچی از کار به هم مربوطند، یعنی سرپیچی از تنزل زندگی به کار، و مبارزه برای شیوه‌های آلترناتیو هستی.* از اینرو تعریف چپ سابق از طبقه کارگر بمثابه پرولتاریای مزدی فرتوت است، نه تنها بعلت اینکه سرمایه کار غیرمزدی را درون بازتولید خودش ادغام کرده است، بلکه همچنین بدین سبب که مبارزات غیر مزدی مکمل مبارزات مزدی هستند.

با این وجود بطور همزمان، مبارزات جهت دستیابی به شیوه‌های آلترناتیو هستی که از تنزل زندگی به کار گریزانند، متنوع هستند. برخلاف عقاید مارکسیستی کهنه مبنی بر جایگزینی سرمایه‌داری با نوعی سوسیالیسم همگن، ما باید کمونیسم را بمثابه تنوع آلترناتیوها بشناسیم. انقلاب انفجار در بر دارد، یعنی رهائی از تنزل‌گرایی بجای جایگزینی یک طرح و برنامه‌ی یکدست با یکی دیگر. اهمیت آتونومی مبارزات بخش‌های مختلف طبقه اینجاست.

دآنگلیس: واگرایی بنیادینی در اینجا با تفسیر سنتی تئوری مارکسیستی وجود دارد.

کلیور: البته، چون اکثر تعابیر مارکسیستی، بخصوص تئوری ارزش کار، نتوانستند تشخیص دهند که چگونه تئوری مارکس یک تئوری کار بود. نه به این خاطر که مارکس کار را بعنوان تنها منبع ارزش در جامعه تقدیس می‌کرد، بلکه بعلت اینکه تبدیل عمومی زندگی به کار، ابزار سلطه‌ی سرمایه‌داری بوده و هست. جوامع طبقاتی دیگر شامل این می‌شدند که برخی از مردم دیگران را به کار مجبور می‌کردند --سرف‌ها مجبور به کار در فئودالیسم بودند، بردگان در جوامع باستانی مدیترانه، و غیره-- اما هیچگاه جهان جامعه‌ای ندیده که در آن زندگی بمثابه کار بازتعریف شده باشد. بسیاری از افراد بدقت تحلیل مارکس را از از خودبیگانگی در دستنوشته‌های سال ۱۸۴۴ بمثابه نقدی به نابهنجاری کار از سوی سرمایه‌داری خواندند، و نتیجه گرفتند که سوسیالیسم و کمونیسم شامل رهائی کار از آن نابهنجاری می‌شود. از نظر من، آنجا که آنها به خطا رفتند، هنگامی است که این افراد متمرکز شدن مارکس روی کار را بمثابه نتیجه‌ی اعتقادی از سوی وی مبنی بر اینکه گویا کار غیر از خودبیگانگی همه چیز اول و همه چیز آخر حیات انسانی است، و اینکه کار معرف انسان است، تعبیر کردند. در عوض ما باید بینیم که بنظر مارکس منطقی می‌آمد که تحلیلش را بر کار --بعلت محوری بودنش در سلطه‌ی سرمایه‌داری-- متمرکز کند. باید بخاطر بیاوریم که، او در سرمایه و گروندریسه و جاهای دیگر، مبارزه‌ی مردم علیه کار را تشخیص می‌دهد، نه صرفاً بخاطر

اینکه کار کاپیتالیستی است (که از طریقش آنها استثمار می‌شوند) بلکه بعلت اینکه زندگی اهمیت بیشتری دارد تا کار.

تغییر کیفی کار در سرمایه‌داری--بمثابه از خودبیگانگی-- نه صرفاً از سازمانش، بلکه همچنین از گسترش کمی‌اش می‌آید. همانگونه که مارکس در بحث‌اش در رابطه با ارزش اضافی مطلق و مبارزه بر سر روز-کار نشان می‌دهد، از طریق گسترش کار است که سرمایه به سلطه دست می‌یابد--از طریق کار اضافی و ارزش اضافی. در فصل مربوط به فرآیند کار، موضوع مرکزی در تغییر بحث از کار بطور کل به کار در سرمایه‌داری، در رابطه با گسترش کمی‌اش است. موضوع محوری در فصل مربوط به روز-کار، مبارزه طبقه کارکن علیه آن گسترش و بعد برای کاهشش است. در گروندریسه موضوع مرکزی در بحث فرارفت ارزش کار بسوی ارزش بمثابه زمان قابل مصرف، کاهش زمان کار است. یادآوری مکرر مارکس از جامعه‌ی پسا-سرمایه‌داری شامل تصویر فردی (و اجتماعی) در انجام چیزهای متفاوت، و نه فقط کار کردن می‌شود. فرارفت از از خودبیگانگی فقط می‌تواند با چنان کاهش کمی‌کاری‌ای بوجود بیاید که کار یکی بین دیگر فعالیت‌ها شود، یعنی جنبه‌های ادغام شده در حیات وسیعاً گوناگون انسان. رهائی کار فقط می‌تواند با رهائی از کار بیاید، یعنی رهائی از تنزل سرمایه‌دارانه‌ی زندگی به کار. وقتی که اینها را ببینیم، از همه‌ی توهمات سوسیالیستی تولیدگرایی سابق رها شده‌ایم؛ آزاد می‌شویم که در باره‌ی مبارزه، انقلاب و آزادی بیاندیشیم -- اندیشیدن برحسب اینکه همزمان کار از محور زندگی بودن تنزل مرتبه یافته و بمثابه وسیله‌ای بین وسایل دیگر اعاده شود، و اندیشیدن برحسب رشد رضایت‌بخش انسانی.

دانگلیس: تحمیل نامحدود کار کاپیتالیستی در مقیاس جهانی به چه معنا است؟ چه فضایی از "آتونومی" در چارچوب پوییش بین شمال و جنوب وجود دارد؟

کلیور: هنگامی که ما وضعیت در جنوب را بهمراه وضعیت شمال دریابیم، می‌بینیم که تمام اینها فقط در مقیاس جهانی معنای کامل خود را می‌یابند. سرمایه‌داری همیشه سیستمی جهانی بوده است. از آغازگاه‌هایش در دوره‌ی انباشت اولیه جهانی بود. برده‌سازی آفریقا و تصاحب زمین (از طریق کشتار و قتل عام) در آمریکا، از توسعه‌ی سرمایه‌داری بریتانیایی و دیگر کشورهای اروپای شمالی جدائی‌ناپذیر بود. آفریقایی‌ها می‌باید تبدیل به برده و وادار به کار در زمین‌های دزدی از چروکی‌ها [قبیله‌ی بزرگ سرخپوست آمریکائی-م] می‌شدند تا پنبه‌ی لازم فراهم شود برای اینکه تحمیل کار بر کارگران انگلیسی در کارخانجات پارچه بافی منچستر حفظ شده و ادامه یابد. تاریخ امپریالیسم فقط بخشاً تاریخ غارت ثروت، بازارهای باز و حرص ارضای سرمایه است. تمام اینها چیزی جز مقاطعی از فرآیند جهانی تبدیل مردم جهان به کارگران و سپس تقسیم و بازتقسیم شان بمنظور کنترل همه‌ی آنها نیست. در قرن ۱۹ نساجان هندی برای حفظ کار در نساچی‌های انگلیسی انگشت شست خود را قطع می‌کردند؛ یک قرن بعد، در حالی که کارگران نساچی اروپای شمالی و آمریکای شمالی از کار اخراج می‌شدند، کارگران آسیائی و آمریکای لاتینی می‌باید در نساچی‌های تغییر مکان یافته بکار گرفته می‌شدند. اینها تنها مراحل مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری نیستند؛ بلکه همچنین تغییراتی در ترکیب طبقاتی جهانی در پاسخ به الگوهای تغییر یابنده‌ی مبارزات کارگران هستند.

ما نمی‌توانیم امپریالیسم را با مفاهیم لنینیستی بر حسب اینکه کشورهای شورهای دیگر را استثمار می‌کنند بفهمیم، بلکه در عوض باید سیاست‌های دولت-ملت را بر حسب تغییر تعادل نیروهای طبقاتی درک کنیم. روایت "تغییر شکل ارزش‌ها به قیمت‌ها" روایت اینست که سرمایه از روی ناهمسانی‌های درجه‌ی کنترلش بر طبقه کارکن، و برای اینکه این کنترل را در همه جا به حداکثر برساند، خودش را بازتخصیص می‌کند. چرا بخشی از جهان "توسعه" یافت در حالی که بخش‌های دیگر "توسعه‌نیافته" باقی ماندند؟ بخشاً بعلت اینست که برای کنترل طبقه بطور جهانی یک هیرارشی بین‌المللی دستمزد\درآمد لازم است. بخش دیگر و مهمتر بدلیل اینست که در مناطق توسعه‌یافته مردم می‌توانستند بطور سودآوری بکار گمارده شوند و در مناطق دیگر نمی‌توانستند. آنچه مارکسیست‌ها مکرراً نتوانستند تشخیص دهند اینست که چگونه کارگران در مناطق "رو به توسعه" از کار برای سرمایه با شرایطش -- یعنی با شرایط سود -- سرپیچی کردند. "عقب مانده‌گی" شان سرباززدن‌شان از وارد شدن به طبقه کارگر بود. روبه توسعه‌گی مقیاسی است از توانائی شان و نه فقط ضعفشان (مثلاً ناتوانی از برخورداری از دستمزد بالا). زاویهٔ دیگر بین‌المللی نگریستن به کارگران در کشور خود بعنوان قربانیان، نگاه کردن به کارگران در جاهای دیگر است، به آنهایی که در بخش تحتانی هیرارشی بین‌المللی دستمزد\درآمد هستند و بسادگی استثمار و سرکوب شده‌اند. حقیقتاً، اصطلاحات توسعه‌یافته و رو به توسعه اصطلاحات گمراه‌کننده‌ای هستند؛ نه تنها بخاطر اینکه آنها فرآیندها را بعنوان شرایط وجودی مشخص می‌کنند، بلکه بعلت اینکه استراتژی‌ها را نیز تعیین می‌کنند. امروزه، مناطق صنعتی آمریکائی و اروپای شمالی که زمانی بسرعت توسعه یابنده بودند توسعه‌نیافته می‌شوند (بعنوان مثال غیرصنعتی می‌شوند) در حالی که بخش‌هایی که بعنوان جهان سوم خوانده می‌شدند توسعه یافته می‌شوند (بعنوان مثال صنعتی می‌شوند). این روال فقط می‌تواند برحسب تغییر آهنگ‌های مبارزهٔ طبقاتی فهمیده شود، برحسب تغییر موازنه‌ی قدرت درون یک کلیت، زیرا تمامیت آن کلیت مکرراً توسط حمله به تمام سطوح هیرارشی تهدید می‌شود. هیچ تحلیلی از بحران جاری در قدرت طبقاتی که نتواند ویژه‌گی‌های گوناگون محلی را در چارچوب متن مرزها درک کند، نمی‌تواند مفید باشد. سرمایه در سطحی جهانی عمل می‌کند و مبارزهٔ طبقه کارگر در همه جا پدیدار می‌شود، از اینرو استراتژی ضد کاپیتالیستی -- مانند استراتژی‌های کاپیتالیستی -- باید تدوین شده و بطور جهانی بکار آیند. سرمایه‌ی چندملیتی خودش را از طریق شرکت‌های چند ملیتی، مناسبات بین دولتی و اشکال دولتی مافوق ملی (مثلاً صندوق بین‌المللی پول)، سازمان می‌دهد. هیچکدام از اینها برایمان مناسب نیستند، بلکه می‌باید چرخش مبارزات بین‌المللی خودمان را در سطحی بین‌المللی سازمان دهیم. بین‌المللی فکر کن و محلی عمل کن، کافی نیست؛ کنش‌های محلی مان باید مکمل یکدیگر باشند، و این ضرورتاً بطور اتوماتیک اتفاق نمی‌افتند.

بخش سه: سرپیچی از کار

دانگلیس: پس از سال‌های ۱۹۷۰ در ایتالیا به نظر می‌رسد که مناظرات روشن در رابطه با سرپیچی از کار معلق شده. این بی‌تردید با این واقعیت مربوط است که توده‌ی کارگر -- که عملش در رابطه با سرپیچی الحام بخش آن تحلیل‌ها بود -- تضعیف شده، از نظر اقلیمی تکه پاره شده، و ترکیب طبقاتی نوینی ظهور یافته است. برخی حتی از

"نیروی شالودین کار" سخن می‌گویند بدون اینکه روابط بین این نیروی شالودین و مبارزه علیه کار را بوضوح تئوریزه کنند. شما برعکس، به نظر می‌رسد که فکر می‌کنید که سرپیچی از کار، چه در سطح مبارزات مشخص و یا چه در سطح مفهوم آفرینی سیاسی یا تئوریک، نمی‌تواند کنار گذاشته شود. آیا می‌توانید در این مورد توضیح مفصل تری ارائه دهید؟

کلیور: ظهور "سرپیچی از کار" بعنوان یک خواسته‌ی روشن در ایتالیا یادآور مهمی از این مساله بود که طبقه‌ی کارگر همیشه علیه کار مبارزه کرده. مبارزه‌ای که از زمان انباشت بدوی تا زمان حاضر ادامه داشته است. بعضی وقت‌ها، کاهش کار و رهایی زندگی از کار، خواسته‌ای روشن بوده، مثل مورد ۱۰ یا ۸ ساعت کار روزانه که مارکس در رابطه با آن در سرمایه نوشت. بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۴۰ مبارزات کارگران در ایالات متحده هفته‌ی کاری را نصف کرد و تعطیلات آخر هفته را آفرید. در مواقع دیگر، بخصوص هنگامی که جنبش کارگری رسمی قدرت داشت، این خواسته سرکوب شده، و از دیده‌ها پنهان مانده بود، و تنها در مقاومت منفعل و خرابکاری از سوی کارگران در زندگی روزمره قابل مشاهده بود.

در نتیجه‌ی ظهور چنین خواسته‌ی روشن و بخوبی گویائی، تئوری مارکسیستی بشیوه‌ی مهمی طراوت یافت. در طی دهه‌ی ۱۹۵۰ بعنوان مثال، حتی مارکسیست‌های آتونومیست که آتونومی مبارزات کارگران را تشخیص داده و تئوریزه کرده بودند و برای آتونومی بخش‌های مختلف طبقه (بعنوان مثال سیاهان، زنان) ارزش قائل می‌شدند، هنوز توسط این ایده سد شده بودند که مساله‌ی اصلی انقلاب رهایی کار توسط تصاحب واقعی‌اش است. سرپیچی عظیم توده‌ی کارگران در ایتالیا یادآور درخشانی بود از این حقیقت بنیادین که تا زمانی که کار ابزار سلطه است، کارگران علیه کار مبارزه خواهند کرد (و از اینرو علیه کارگر صرف بودن).

در بازبینی از گذشته، می‌توانیم ببینیم که مقدار زیادی از تضادهای اجتماعی اواخر سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برحسب مبارزه علیه کار می‌توانند فهمیده شوند -- حتی اگر که شخصیت‌های اصلی خواسته‌هاشان را برحسب آن تصریح نکرده بودند. بخش زیادی از شورش دانشجویی برای سرپیچی از کار ایجاد نیروی کار، همراه با خواست مطالعه‌ی آنچه که نیاز دانشجویان است بجای اینکه نیاز سرمایه باشد، بود. بخش زیادی از شورش زنان می‌تواند بمثابه سرپیچی از ایفای نقش‌های سنتی‌شان در کارخانه‌ی جامعه نگریسته شود: بعنوان تولیدمثل کنندگان و بازتولید کنندگان نیروی کار، که با تقاضا برای انواع نوین جنسیت و مناسبات اجتماعی همراه شده است. شورش سیاهان در خیابان‌های شهرهای آمریکا فقط تبارز استیصال نبود، بلکه شورشی علیه نقشی بود که به آنها در چارچوب انباشت تخصیص داده شده بود: نقشی حاشیه‌ای، بعنوان بخشی از ارتش ذخیره که باعث کارکرد بازار کار می‌شد، ورود و خروج در مشاغل با حداقل دستمزد، زندگی تحت شرایط بخور و نمیر، طرد شده از مشارکت سیاسی، و الی آخر. شورش‌شان طرد انواع مشخص کار بود، درست مانند دانشجویان و زنان، اما همه‌شان طرد کار.

متأسفانه، مارکسیست‌های زیادی با تمرکز سنتی‌شان بر کار غیر از خودبیگانه بعنوان معنای انسانیت، این تضاد بنیادین در سرمایه‌داری را خیلی سریع به فراموشی سپردند، و بارها و بارها به ایدئولوژی انقلابیون آغاز قرن ۲۰ سقوط کردند. انقلابیونی که می‌خواستند به "تصاحب ابزار تولید"، به "تصاحب کارخانه" (یا در کارخانه‌ی جامعه‌ی دوران پساجنگ به "تصاحب شهرها") اقدام کنند -- با این هدف که هم مدیر و هم کارگر شوند.

واقعیتِ دگرگونیِ ترکیبِ طبقاتی، عدم تمرکز بخش‌های کارخانه، و نیز تجزیه‌ی نسبی سازمان مربوط به توده‌ی کارگر به سازمانی انعطاف‌پذیرتر یا سیال‌تر سازمان "کارگران اجتماعی شده" (operaio sociale)، تضاد بنیادین را تغییر نمی‌دهد؛ بلکه فقط شکل مبارزه را تغییر می‌دهد. در سال ۱۹۷۸ من در میلان در مدرسه‌ی آرشیکت در کنفرانسی در رابطه با "عدم تمرکز کارخانه" ("Fabbrica Diffusa") شرکت کردم. در این کنفرانس مباحث زیادی پیرامون این موضوع در گرفت، از سوئی اینکه تا چه میزانی پراکندگی کارخانه‌ها پاسخی هوشمندانه از سوی سرمایه داری در برابر مبارزات طبقه کارگر است، در مقابل اینکه تا چه میزانی پراکندگی کارخانه‌ها ناشی از انطباق سرمایه داری با تکوین "کارگر اجتماعی شده" ای بود که کارخانه را داوطلبانه ترک گفته است. از آن هنگام تحقیقات قابل ملاحظه‌ای در باره‌ی این موضوع با شهودی برای هر دو پدیده، انجام گرفته -- همانطور که باید انتظار داشته باشیم. اما، چه در مورد ظهور شرکت توخالی‌ای صحبت کنیم -- که مستقیماً تحمیل کار را از طریق عرضه و تقاضا (از طریق دارائی، بازارها، داده‌ها) هماهنگ می‌کند -- و چه در رابطه با جهان مه‌آلود و بهم پیوسته‌ی تکنولوژی عالی سخن بگوئیم -- که شبکه‌های محققین سراسر جهان را بهم وصل می‌کند -- این حقیقت که افراد و گروه‌های کوچک افراد، مستقیماً بخشی از ابزار تولید خود را کنترل می‌کنند، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که آنها هنوز مجبورند برای سرمایه کار کنند. همیشه کارگرانی بوده‌اند که کنترل مستقیم بر ابزار تولیدشان داشتند، بعنوان مثال، رانندگان کامیون مستقل، صنعتگران، دهقانان و کشاورزان کوچک. این حقیقت که این ابزار تولید اکنون شامل کامپیوترها و نرم افزارهای طراحی یا ابزارهای فرآوری نیز می‌شود، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که آنها هنوز مجبورند برای سرمایه کار کنند. تحمیل "کار فکری" همانقدر شکلی از سلطه است که تحمیل کار "جسمی" است. کار با مغز خود همیشه بخش ادغام شده‌ای از کار، و مدتهاست که فعالیت تخصصی برخی بوده، در حالی که دیگران محدود به کار کردن با اجزاء دیگر بدنشان شده‌اند. اجبار برای کار با مغز خود، شرایط استثمار را تغییر می‌دهد، اما نه خود واقعیت استثمار را. فقط شرایطی را تغییر می‌دهد که تحت آن اجبار کارکرد دارد، و سرشت فرصت‌ها برای سرپیچی و نافرمانی عملکرد.

تا آن میزانی که تئوریسین‌های مارکسیست هم عصر ما در رابطه با "قدرت شالودین" صحبت می‌کنند، بدون اینکه تضادهای آن کار را تعیین کنند و موقعیت این تضادها را بین مجموعه‌ی وسیعتری از تضادهای اجتماعی معین سازند، در حال پسگرایی، و به تمجید سوسیالیستی کهنه و سنتی از کار مشغول هستند. این واقعیت که سرمایه تلاش می‌کند تا تمام زندگی را به کار مبدل کند بدین معنا نیست که موفق می‌شود، و بدین ترتیب تنها چیزی که ما نیاز به صحبت در باره‌اش داریم کار و "قدرت شالودین" اش است. مبارزه علیه کار، با تحمیل کار همه گیر می‌شود، چنانکه این مبارزه هم در تنوع سرپیچی [از کار] و هم در تنوع فعالیت‌هایی که جایگزین کار شده‌اند -- و از اینرو تغییر مناسبات بین کار و غیرکار -- ممکن است یافته شوند. در نتیجه‌ی تحقیقات قابل توجه، و تجربه‌ی عملی، خوب می‌دانیم که سرپیچی از کار در خط تولید به چه معنا است -- چگونه کارگران اعتصاب می‌کنند، چگونه در خط تولید خرابکاری می‌کنند تا مجبور نباشند کار کنند و غیره. تحقیقات همچین آشکار ساخته که سرپیچی از کار در کارخانه‌ی جامعه به چه معنا است -- چگونه زنان از تولیدمثل خودداری می‌کنند، چگونه دانشجویان از درس خواندن سرپیچی می‌کنند، چگونه بیکاران از بدنبال کار بودن سرپیچی می‌کنند و الی آخر. این تحقیقات شروع

کردند به آشکار ساختن اینکه سرپیچی از "کار فکری" به چه معنا است -- چگونه کارگران کنار کامپیوتر بجای اینکه به پردازش اطلاعات پردازند، بازی می کنند، چگونه هکرها در واگرد اطلاعات در مالکیت خصوصی ساپوتاژ می کنند، چگونه دانشمندان با استفاده از مبالغ تحقیقاتی شرکت یا دولت که برای هدف دیگری منظور شده، بدنبال علایق خودشان می روند، چگونه نویسندگان تلویزیونی یا هنرپیشه ها ابزار خرابکاری را در کمدها یا نمایشنامه ها تزریق می کنند. چگونه معلمان سرپیچی از دیسپلین را بجای اطاعت ترویج می کنند، چگونه پروفیسورها و فارغ التحصیل های دانشگاه شبکه های کامپیوتری را بسوی اشاعه ی مبارزه می گردانند بجای آنکه این شبکه ها را بسوی حالت ضدطغیان بکشانند و الی آخر. سرپیچی از کار ناپدید نمی شود، صرفاً همراه با تغییر شکل تحمیل کار اجباری سرمایه داری تغییر شکل می دهد. آنچه ما نیاز داریم مطالعه و سازماندهی کنیم، صرفاً قدرت شالودین نیست، بلکه قدرت شالودینی است که در تمام حوزه های فعالیت انسانی بعمل درمی آوریم. فقط بدین طریق است که در رابطه با بازسازی کار بشیوهائی می توانیم فکر کنیم که کار را بمثابه یک فعالیت بامعنا بین فعالیت های بامعنا دیگر در تجربه ی انسانی مجدداً ادغام کند.

دانگلیس: من استدلال اهمیت مبارزه علیه کار را در تجرید می توانم بفهمم، اما صحبت کردن در رابطه با مبارزه علیه کار در دوره ای که سرمایه مردم را از کار محروم می کند به چه معنا است؟ من در رابطه با این واقعیت صحبت می کنم که اروپای غربی و حتی تا میزانی ایالات متحده، بالاترین نرخ بیکاری را از زمان بازسازی جنگ دوم جهانی تجربه می کنند. در ایتالیا در برابرمان ۴۰٪ بیکاری در جنوب، ۷/۵٪ بیکاری در سراسر آلمان -- بالاترین نرخ بیکاری از سال ۱۹۴۹ -- و ۳۰٪ در آلمان شرقی وجود دارد. تحت این شرایط چگونه می توانیم از "سرپیچی از کار" سخن بگوئیم؟

کلیور: سوال خوبی است! اول؛ بگذارید بطور تحلیلی به شرایط نگاه کنیم. می دانیم که نرخ بالای بیکاری یک بخش ترکیبی از پاسخ سرمایه به بحرانی است که از سوی طبقه ی کارگر به خود سرمایه تحمیل شده است -- که مبارزه علیه کار نقشی محوری در آن ایفا کرده است. این چیز جدیدی نیست، در طول قرن ۱۹ سرپیچی از کار استراتژی آشنائی بود، در واقع تا سال های ۱۹۳۰ چنین بود، یعنی هنگامی که چرخه ی عظیمی از مبارزات کارگران چنان قدرت یافت تا آن استراتژی را برای مدتی از قلم بیاندازد. مبارزات کارگران گزینش عمومی کینزیانیسم -- که در آن بیکاری به تاکتیک ثانویه تنزل یافته بود -- را حداقل در نیمکره ی شمالی تحمیل کرد. این تا بحران جاری ادامه یافت که در اواخر سال های ۱۹۶۰ فراگستر شد. بحرانی که علاوه بر چیزهای دیگر بحران کینزیانیسم است. متأسفانه توسعه ی بحران به چنان منوالی بود که طبقه کارگر قدرت ممانعت از استفاده از بیکاری بعنوان یک سلاح را نداشت. اما این چه نوع سلاحی است؟

کمبود کار نیست. وقتی که کارگران کروتون (Croton) می گویند "همه آنچه که ما می خواهیم امکان کار برای خودمان و بچه هایمان است"، آنها به این واقعیت واکنش نشان می دهند که درآمدشان با تغییر وضعیت شان از مزدبگیر به بیکار کاهش یافته، و به ناگهان خطر کاهش درآمدشان در آینده چند برابر شده است. وقتی کارگران

کار مزدی‌شان را از دست می‌دهند، از ارتش فعال تبدیل به ارتش ذخیره‌ی کار می‌شوند. اما ارتش ذخیره هنوز کار می‌کند -- قرار است که به کار بازتولید نیروی کار ادامه دهد و نیز با جستجو برای کار مزدی، کارکرد بازار کار را تامین کند. این پدیده‌ای کهنه و بسیار آشنا در کالابریا [Calabria ناحیه‌ای در جنوب ایتالیا -م] است؛ و می‌دانیم که "تامین کارکرد بازار کار" اغلب شامل مهاجرت شده است، که کارگران مجبور شده‌اند تا بدنبال دستمزد به نیمکره‌ی شمالی نقل مکان کنند. مطابق گزارش‌های ایالات متحده، شورش در کروتون -- هنگامی که کارگران کارخانه‌ی شیمیایی‌ای را تسخیر کردند که بزودی قرار بود بسته شود -- شورش‌ی علیه انحطاط شرایط کار بود، و از اینرو شورش بود علیه شرایط زندگی کارگران اخراجی. بیکاری سلاحی است که برای این تعبیه شده که کارگران به مبارزه برای کار -- یعنی برای کار مزدی -- روی بیاورند بجای اینکه به مبارزه علیه کار مبادرت کنند. بخشی از کار ما اینست که پویائی‌های این وضعیت را روشن کنیم تا کارگران بتوانند برای آنچه واقعاً می‌خواهند مبارزه کنند، که درآمد مطمئن و کار کمتر است. آنها این کار را به نوعی و به هر حال انجام می‌دهند، زیرا اگر کار مزدی بگیرند، به مبارزه علیه کار باز می‌گردند، گرچه احتمالاً با شدت کمتر، چون اکنون وحشت عظیم‌تر از دست دادن کار مزدی را می‌شناسند. همانطور که گفتم، این بازی‌ای قدیمی است؛ ما قواعدش را می‌دانیم؛ این قواعد به ما تحمیل شده؛ اما مبارزه علیه‌شان غیرممکن نیست.

هنگامی که تاریخ مبارزه علیه کار را بررسی کنیم، به روش‌های گوناگونی که این مبارزه انجام گرفته پی می‌بریم. لودیت‌ها (Luddites) ماشین‌ها را خورد و متلاشی می‌کردند، زیرا تصور می‌کردند که ماشین‌ها مسئول از دست رفتن دستمزدها‌شان هستند. این کار نتیجه‌ی خوبی نداشت، با اینکه آنقدرها هم دیوانگی نبود -- آنچنانکه بعضی‌ها ادعا کردند. بعداً کارگران با این خواسته که هر مزدی ویا شغلی که قرار است باشد در سطح کل نیروی کار پخش شود، بروشنی مبارزه علیه کار را با موضوع بیکاری مرتبط ساختند. کاهش روز کار (یا هفته کار و غیره) می‌توانست ابزاری باشد برای افزایش یا پخش دستمزدها برای اینکه همه در آن سهیم شوند. چنین مباحثاتی اکنون در اروپای غربی انجام می‌گیرد. مباحثاتی که از سوی افرادی چون آندره گورز (Andre Gorz) به پیش رانده می‌شود. من اخیراً یکسری مقاله در لوموند دیپلماتیک در رابطه با این رویکرد دیدم که گفته شده بود که این بحثی است که در برخی محافل سرمایه‌داری جدی گرفته شده. بحث گورز که احتمالاً از قرائت ایتالیائی گروندریسه و وضعیت جاری مشتق شده، حاکی از وضعیتی است که سرمایه به نقطه‌ای رسیده که از "تجزیه‌ی ماشین‌ها" پیشی گرفته، جایی که چنان ماشین را جایگزین کارگر کرده که بسادگی نمی‌تواند بقدر کافی "کار تمام وقت" برای اشتغال همه بیافریند. بحث او، با تمام محدودیت‌هایش، این مزیت را دارد که سقوط به خواسته‌ی چپ سنتی مبنی بر "اشتغال کامل" که تکرار بنیانهای سرمایه‌داری است را نمی‌پذیرد. مباحث و استدلال‌ات در رابطه با نیاز به "زمان بندی کار" در مبارزات قرن ۱۹ و نیز سال‌های ۱۹۳۰ نقش مهمی ایفا کردند و به بسیج حمایت از کاهش زمان کار کمک کردند. محدودیت‌های این مباحث را باید در پذیرش ممتد مشروعیت خود کار در سرمایه‌داری یافت، یعنی، مشروعیت کاری که نقش سلطه ایفا می‌کند -- بجای اینکه وسیله‌ای جهت برآوردن نیازهای مردم باشد. چنین خواسته‌هایی با قرار داشتن در چارچوب نقدی دقیق‌تر از تمام اشکال کار -- مزدی و غیر مزدی -- میل به تضعیف سرمایه بجای تقویتش دارند. یعنی نقدی از سرمایه‌داری و استیلاش بر میل و نیاز مردم برای اینکه زندگی را حول کار ساختار دهد.

دوم، همانطور که در بالا گفتم، از زاویه‌ی استراتژی طبقه کارگر، مبارزه علیه کار باید آن اشکالی را پیدا کند که مناسب ترکیب طبقات است. خشم کارگران کروتون از بسته شدن کارخانه‌ها باید بخشاً متوجه‌ی گامی دیگر در مبارزه‌ی طولانی برای سرپیچی از سرمایه شود جهت *استقرار* مشاغل در آنجائی که مردم زندگی می‌کنند. برای مردم ایتالیای جنوبی، این یکی از واضح‌ترین و شاق‌ترین جنبه‌های انقیاد امیال انسان‌ها به کار/ سرمایه بوده است -- روشی که با آن نسل اندر نسل مجبور شده‌اند که منزلشان، محله‌شان، و خانواده‌شان را برای کار در شمال، و حتی در کشورهای دیگر ترک کنند. انتقال مشاغل با مردم، بجای انتقال مردم با مشاغل، خواسته‌ای حساس و قابل فهم است. این خواسته در "کمربند زنگ زده‌ی" غرب میانه‌ی آمریکا همانقدر پژواک می‌یابد که در میان تپه‌های کالابریا. این هم بوضوح مبارزه‌ای است که نمی‌تواند بطور منطقه‌ای پیروز شود. در بهترین حالت، دولت تعداد بسیار معدودی مشاغل کاذب که بدرد هیچ کسی نمی‌خورد اعطا می‌کند، و مثل سابق، برنامه‌های کار عمومی را شتر گاو پلنگی می‌کند. امروز اما، این موضوع، مساله‌ای صرفاً محلی نیست. در این دوره‌ی بازسازی جهانی، این خواسته‌ای است که توسط کارگران در مناطق بسیار بسیار زیادی در کشورهای فراوان احساس می‌شود. با این وجود، "حفظ مشاغل در محل اقامت" یا "ایجاد مشاغل جدید در محلی که به آنها نیاز داریم"، منزوی از نقد مربوطه از سرشت مشاغل، مدت زمان‌شان، پرداخت‌شان، نقش‌شان در تقسیم کار جهانی و غیره، خواسته‌های رضایت‌بخشی نیستند. بنابراین، می‌توانیم ببینیم که حداقل یک نوع کار سازمانی هست که نیاز به انجامش می‌باشد: شرح و اشاعه‌ی شناخت از تمام قضایای حاد در چنین شرایطی و در این دوران. مساله اشاعه‌ی دانش و شناخت بمثابه برهه‌ای در شتاب جریان مبارزه است.

در این مقطع در آمریکای شمالی، فرآیند انتقال کارگاه/ شغل/ دستمزد و خطر تسریع این فرآیند تحت تجارت آزاد آمریکای شمالی [نفتا-م]، دقیقاً چنین گردش اطلاعات، مباحثات و مخالفت‌هایی را شتاب بخشیده است. کارگرانی که مشاغل‌شان را از دست می‌دهند و در افزایش بیکاری سهیم‌اند، خیلی سریع آموخته‌اند که مساله نمی‌تواند بطور منطقه‌ای حل شود. از اینرو آنها با کارگران محل‌های کار و محلاتی پیوند می‌خورند که مشاغل به آنجاها انتقال می‌یابد. پاسخ فزاینده‌ی طبقه کارگر به تلاش‌های سرمایه برای اینکه کارگران با سطح زندگی بالاتر را با پتک به سطح فقیرترین کارگران پائین ببرد، اینست که حمایت از مبارزات فقیرترین کارگران بهترین روش حمایت از آنهاست است که از سطحی بالاتر برخوردارند -- یعنی یک "هم سطح سازی" رو به بالای طبقه بمثابه یک کل. همانطور که بحث کردم، چنین گردش درون-ملی و بین‌المللی مبارزه، برای مبارزه‌ی امروزه مان حیاتی است، و عنصر اساسی در این مبارزات، نبرد علیه تلاش‌های سرمایه برای تغییر مبارزه علیه کار به مبارزه برای کار است.

بخش چهار: خود-انتفاعی

دانگلیس: سرپیچی از کار ما را ضرورتاً به صحبت در باره عملکردهای ساختاری فراسوی سرمایه می‌کشاند. شما در کارهایتان از مقوله‌ی خود-انتفاعی (self-valorization) استفاده کرده‌اید که اولین بار از سوی نگری (Negri) چند سال پیش معرفی شد. منظورتان از خود-انتفاعی چیست؟

کلیور: واژه‌ای نسبتاً مبهم که از سوی مارکس (و نیز تعداد معدودی از پیروانش) مورد استفاده قرار گرفته بود را تونی نگری گرفت تا در مورد خود-بازتولیدی سرمایه صحبت کند، و به این واژه معنای تازه‌ای داد: خودبالتدگی طبقه کارگر. با این واژه مشکلاتی وجود دارد -- خود-انتفاعی طبقه کارگر همتای خود-انتفاعی سرمایه نیست -- و او می‌توانست از واژه‌ی دیگری استفاده کند، اما این واژه نیز برای آن مقصود به اندازه کافی رسا هست. نکته، جلب توجه نسبت به وجود آتونومی در خودبالتدگی طبقه کارگر در مقابل سرمایه بود. برای مدت زمانی بسیار طولانی، از سوی مارکسیست‌ها، توسعه‌ی طبقه کارگر بعنوان مشتقی از توسعه‌ی سرمایه نگریسته می‌شد. مارکسیست‌های آتونومیست اولیه، بخصوص ماریو ترونٹی (Mario Tronti) به ما خاطر نشان کرده بودند که برای مارکس، سرمایه (کار مرده) اساساً اجباری بر طبقه کارگر (کار زنده) است، و نه بر عکس. نیروی زنده و خلاق در کار، قوه‌ی تخیل و خود-فعالی کارگران است و نه سرمایه. با این وجود، همانطور که مبارزات توده‌ی کارگران شکل سرپیچی از کار بخود گرفت، گرایشی نیز برای این خود-فعالی اساساً خلاق توسعه یافت. همزمان، در ایتالیا در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ و دهه‌ی ۱۹۷۰ آن خود-فعالی خلاق در کل کارخانه‌ی جامعه در هزاران نوآوری اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سرعت رشد کرد و گسترش یافت. واژه‌ی خود-انتفاعی نگری بر مضمون آن گسترش نامی نهاد، و ما را متوجه شیوه‌هایی کرد که با آن کارگران نه فقط علیه سرمایه، بلکه برای تنوع وسیع شیوه‌های هستی مبارزه می‌کنند. [این کلام] برای تفکر مجدد -- نه تنها در رابطه با مضمون مبارزه‌ی طبقه کارگر، بلکه همچنین برخی مسائل بنیادین مثل سرشت انقلاب، و "انتقال" به جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری -- نقطه‌ی عزیمتی فراهم کرد. همانطور که نگری در درسهایش در رابطه با گروندریسه که در کتاب "مارکس و رای مارکس" منتشر شد بخوبی نشان داد، آفرینش کمونیسم چیزی نیست که بعدها بیاید، بلکه چیزی است که با توسعه‌های جاری اشکال نوین خود-فعالی طبقه کارگر مکرراً بدان پرداخته می‌شود. البته مارکس این را قبلاً گفته بود، و نیز برخی دیگر، مثل مارکسیست‌های آتونومیست اولیه (بعنوان مثال سی. ال. آر. جیمز C.L.R. James و رفقاییش در سال‌های ۱۹۵۰)، اما کار تئوریک نگری این ایده را با شیوه‌ای واقعاً بنیادین تئوریک برجسته ساخت.

دآنگلیس: چگونه ایده‌ی خود-انتفاعی بر توسعه‌ی مسائل سیاسی روز تاثیر گذاشته است؟

کلیور: یک نتیجه از این بازتمرکز توجه نسبت به آنچه که من آنرا مضمون مثبت مبارزات کارگری می‌خوانم، تغییر در برنامه‌ی کار سیاسی بسیاری از ما بود. همراه با تلاش‌هایمان برای فهم اینکه چگونه قدرت طبقه کارگر برای سرمایه‌داری در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بحران آفرید و بحران را تداوم بخشید، ما همچنین شروع کردیم به جستجو در فرآیندهای تاریخی خود-انتفاعی که بخشی ترکیبی از بحران سرمایه هم بوده، و ممکن بود نقطه‌ی عزیمتی برای بسط کمونیسم امروز فراهم کند. از آنجا که کار نگری اساساً تئوریک باقی ماند و کار تجربی محدودش به چند صنایع پیشرفته محدود شده بود، دیگران اکتشاف خود-انتفاعی را از بررسی مجدد انقلابات فرهنگی شهری اواخر سال‌های ۱۹۶۰ و سال‌های ۱۹۷۰ در شمال گرفته، تا مطالعه‌ی مبارزات روستائی / شهری دهقانان و بومیان در جنوب دنبال کردند. از آنجا که نگری بطور فزاینده‌ای روی خود-انتفاعی کارگر متمرکز شده بود، پژوهش‌ها و مطالعات دیگر

در رابطه با فعالیت‌های کاری و غیر کاری ثمره‌ای غنی تولید کرد و دانش انبوهی فراهم نمود. دانش انبوهی در مورد تجارب متنوع از مبارزات خلاقیتی که در طی بحران دوام آوردند، و توسط سرکوب یا همگون‌سازی سرمایه داری بازنیستادند یا لگام نخوردند و نابود نشدند.

دانگلیس: رابطه‌ی بین سرپیچی از کار و خود-انتفاعی را چگونه می‌بینید؟

کلیور: پیشتر گفتم که تنها نقطه عزیمت منطقی برای بسط و گسترش استراتژی سیاسی طبقه کارگر آگاهی از توان خودمان است. آنچه مفهوم خود-انتفاعی انجام می‌دهد، نه تنها جلب توجه‌مان به توان خودمان جهت محدود و مقید ساختن سلطه‌ی سرمایه بر ماست، بلکه همچنین جلب توجه‌مان به خلاقیت و توانایی‌مان در تفصیل و گسترش آلترناتیوها است. درست همانطور که مفهوم "سرپیچی از کار" به ما کمک می‌کند تا دریابیم که چگونه تنوع وسیع مبارزات اجتماعی به انباشت سرمایه‌داری آسیب رساند و آنرا به بحران انداخت، مفهوم خود-انتفاعی نیز به ما کمک می‌کند تا دریابیم که توانایی‌هایمان برای بسط و دفاع از شیوه‌های نوین هستی، نه تنها علیه سرمایه بلکه فرای سرمایه، چگونه روی دیگری است از بحران.

توان سرپیچی، توان دست و پا کردن زمان و فضای نسبتاً آزاد از تحمیل کار از سوی سرمایه‌داری است (می‌گویم "نسبتاً آزاد" چون چنین زمان‌ها و فضاهایی همیشه محدودند و توسط قدرت سرمایه‌داری خدشه دار شده‌اند). توان و قدرت خود-انتفاعی توان پر کردن آن فضاها با فعالیت‌های آلترناتیو و اشکال نوین اجتماعیت است -- برای بسط آینده‌ی کمونیستی در حال.

این چشم‌انداز به ما اجازه می‌دهد تا فعالیت و قوه‌ی تخیل در کار را، در یک چارچوب تئوریک و سیاسی مارکسیستی، در باصطلاح "جنبش‌های نوین اجتماعی" بشناسیم و بفهمیم. چیزی که بسیاری از مارکسیست‌های سنتی و بسیاری از پسامارکسیست‌ها و پسامدرنیست‌ها ادعا کرده‌اند و یا پنداشته‌اند که فرای گستره‌ی تئوری مارکسیستی است. اما چنین جنبش‌های نوین اجتماعی همیشه جنبش‌هایی علیه قیود کارخانه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری بوده‌اند -- چه ایده‌هاشان را فی‌نفسه گسترده باشند و چه گسترده نباشند -- و اساساً این جنبش‌ها از نظر توانایی‌ها و تصوراتشان جدید هستند. بعنوان مثال، جنبش‌های زنان و همجنس‌گراها، نه اینکه صرفاً از انقیاد زندگی به کار سرپیچی کردند، بلکه آزمون‌های گوناگون وسیعی را در توسعه‌ی انواع جدید جنسیت و روابط خانوادگی، انواع نوین شخصیت و روابط بین مرد و زن، بین مردان و بین زنان را به اجرا گذاردند. بشیوه‌ای موازی، جنبش سبزها نه فقط به بهره‌برداری سرمایه‌داری از کل طبیعت حمله کرد، بلکه همچنین آلترناتیوهای گوناگون وسیعی از انواع مناسبات بین انسان‌ها و کره‌ی زمین را کشف کرد. این جنبش‌ها در مسیر توسعه‌شان با هم تداخل داشتند و بر یکدیگر تاثیر گذاشتند، درست همانطور که آنها در جستجوی الهام گرفتن از آلترناتیوهای گوناگون وسیع فعالیت‌های فرهنگی نیز بودند -- بعنوان مثال، از مردم بومی یا آنها که متعلق به تاریخ پیشاسرمایه‌داری اروپائی بودند. لطفاً توجه کنید، من نمی‌گویم که چون ما می‌توانیم خصلت آن جنبش‌ها را در مفاهیم مارکسیستی درک کنیم، بنابراین موضوع تحلیل و نقد سیاسی نیستند. درست همانگونه که جنبش‌های آشناتر طبقه کارگر، مثل فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری، موضوع

شدیدترین موشکافی‌ها و نقدها می‌تواند باشد، باید باشد و بوده است، همینطور هم در مورد این جنبش‌ها صدق می‌کند. خلاقیتِ صرفِ مثرثمر نیست؛ تمام نوآوری‌ها بطور اتوماتیک به سرمایه‌لطمه نمی‌زنند و به ما کمک نمی‌کنند که جهت شیوه‌های جالبتر هستی‌رها شویم. چیزهای زیادی در فضای سیاسی این جنبش‌ها مخرب هستند. مخالفت با برخی از تحلیل‌های مارکسیستی از سرمایه‌داری و نابینائی‌شان نسبت به سرشت دشمن که علیه‌شان بصف ایستاده، کوچکترین چیزهای مخرب در این جنبش‌ها نیستند. بعضی اشکال "سیاست هویتی" که از طریق پافشاری بیش از حد دگماتیک بر تفاوت‌ها، امکان‌گفتمان سیاسی و کنش سیاسی را قطع می‌کنند، هم همینطورند. تئوری زبان شناختیِ پسا-ساختارگرا برای بعضی‌ها توجیه مناسبی جهت دوری جستن از مسایل و مشکلات سازمان فراهم کرده است. اما، بعنوان یک قاعده، بطور طبیعی به ذهن یک مارکسیست می‌رسد که این محدودیت‌ها را ببیند و چنین نقدی ارائه دهد. در این مقطع از تاریخ، آنچه برایم جالبتر است، آنسوی دیگر قضیه است: اهمیتِ قادر بودن به تشخیص مضمون مثبت چنین مبارزاتی به چنان شیوه‌ای که بتوانیم در مورد این فکر کنیم که چگونه نیروهای اجتماعی این مبارزات ممکن است به ساختن کمونیسم کمک کنند.

بخش پنجم: سازمان

دآنگلیس: بالاخره جان کلام، مسأله‌ی سازمان. با قرار دادن آتونومیِ طبقه کارگر در مرکز تئوری مارکسیستی، که همانطور که گفتید باید همچنین بمثابه آتونومی در مقابل حزب، و آتونومی هر بخشی از طبقه کارگر در مقابل بخش‌های دیگر در نظر گرفته شود، شما تمایل به اشاره به مسأله‌ی سازمان به معنای جریان مبارزات دارید. منظورتان از این چیست؟ فکر می‌کنید که این جریان تا چه حدی می‌تواند و باید جریان سازمانیافته باشد؟

کلیور: فکر می‌کنم که مفهوم جریان مبارزات برای مسأله‌ی بنیادین و ناگزیر سازمان کلیدی فراهم می‌کند. همه می‌دانیم که فرمول‌های کهنه‌ی لنینیستی و سوسیال‌دمکراتیک برای سازمان (بعنوان مثال حزب) بدتر از بیفایده‌گی هستند. آنها خودفعالیِ کارگران را در اشکال قابل کنترل، منجمد می‌کنند. حتی انعطاف‌پذیرترین حامیان چنین رویکردهائی، مثلاً روزا لوگزامبورگ، که می‌خواست حزب را یک جوری بسوی خودفعالیِ طبقه بکشاند، توسط چنین فرمول‌هائی در تنگنا قرار گرفت. همانطور که سرگیو بولوگنا (Sergio Bologna) سال‌ها پیش در آنچه که باید مقاله‌ی مشهوری باشد (در "ترکیب طبقاتی و تئوری حزب"، ترجمه و منتشر شده در تلوز *Telos* شماره ۱۳، پائیز ۱۹۷۲) استدلال کرد، شکل مناسب سازمانی طبقه کارگر باید با تغییر ترکیب طبقاتی تغییر کند. از آنجا که ترکیب طبقاتی تغییر می‌کند، هیچ فرمول فراگیری برای کل ترکیب طبقاتی در یک مقطع زمانی یا در طی زمان هیچگاه مفید نیست. به بیان دیگر، ما باید از فکر کردن در مورد سازمان مبارزه بر حسب ساختن سازمان‌های مخصوص دست برداریم؛ بعنوان مثال، نهادهائی که همیشه بوروکراتیک می‌شوند و در مقابل تغییرات مورد نیاز مقاومت می‌کنند. در عوض نیاز داریم که در مورد سازمان طبقه کارگر در پایه‌ای‌ترین معنایش فکر کنیم: بسط و گسترش همکاری بین مردم در مبارزه.

می‌دانیم که طبقه کارگر همیشه ناهمگون بوده و هست. ترکیب طبقاتی پیچیده است. سرمایه توسط تقسیم و استیلا حکومت می‌کند، پس همیشه یک هیئرشلی دستمزدی/درآمدی و یک الگوی مناسبات قدرت مابین بخش‌های مختلف طبقه وجود دارد. بعضی از کارگران نسبت به دیگران از منابع و توانائی‌های بیشتری برخوردارند؛ برخی آزادی عمل بیشتر، یا زمان بیشتری برای مبارزه دارند؛ بعضی‌ها دیگران را تحت سلطه دارند، و الی آخر. "تقسیم" یعنی اداره و کنترل سرمایه‌داری بر تضادهای درون طبقاتی در بین بخش‌های مختلف طبقه بمثابة ابزاری است جهت به حداقل رساندن خطرات انفجاری تضادهای بین طبقات. از این گذشته، ناهمگونی طبقه شکل ناهمگونی خود-انتفاعی نیز بخود می‌گیرد. بقول ژیل دلوز (Gilles Deleuze) و فلیکس گواتری (Felix Guattari) "خطوط پرواز" خود-انتفاعی نقاط پرش در جهت‌های متفاوت فراوانی دارند.

وقتی که ما این تصور را رد کنیم که آن "خطوط پرواز" می‌توانند و باید در یک پروژه‌ی یکدست سوسیالیسم موزون شوند، و این تصور را نیز رد کنیم که بخش‌های گوناگون طبقه برای تلاقی خواسته‌ها و نیازهای خودشان با دیگران باید مبارزاتشان را تابع دیگران کنند (بعنوان مثال، همانطور که اغلب به زنان گفته شده که انجام دهند)، آنوقت ما اینرا هم تشخیص داده و می‌پذیریم که "خود" مبارزه‌ی طبقاتی، بطور ناگزیر، از هزاران مبارزه‌ی جداگانه‌ای تشکیل شده که با فقط یک عنصر ضرورتاً مشترک در جهت‌های بسیاری حرکت می‌کنند: نفی سلطه‌ی سرمایه‌داری. سرمایه‌داری اینرا می‌داند، استراتژی سیاسی‌اش اینست که این گونه‌گونی را چنان اداره کند که کشاکش مهارنشده‌ی از کنترل خارج نشود و برای سوخت توسعه‌ی خودش لگام بخورد. استراتژی سیاسی ما برعکس این باید باشد: اینکه تضادهای درون طبقاتی سوخت تضاد بین طبقاتی باشند به چنان شیوه‌ای که غیرقابل اداره شوند؛ و اینکه پروژه‌های گوناگون خود-انتفاعی با مکمل هم شدن یا حداقل حامی متقابل هم بودن، راه‌هایی بیابند تا از اینکه در چارچوب سرمایه‌داری مقید شوند و لگام بخورند، پرهیز کنند. بین ما و سرمایه به حداکثر رساندن تضاد، بین خودمان، بسط و گسترش سیاست دگرسازی که تضاد را به حداقل برساند یا نابود کند.

مشکل اینست که هیچ میانبری، هیچ فرمول سحرآمیزی، و هیچ "اتحاد و مبارزه" آسانی نیست، نه از طریق شکل خاص سازمانی، نه از طریق یک ایدئولوژی، نه حتی از طریق مارکسیسم (زیرا مارکسیسم یک درک آنتاگونیستی از سلطه سرمایه‌داری است، اما هیچ فرمولی برای شیوه‌های پاسر سرمایه‌داری هستی ارائه نمی‌دهد). آنچه ما می‌خواهیم، برای مبارزات متفاوتمان علیه سرمایه‌داری است، و برای اشکال آلترناتیو خود-انتفاعی، برای اینکه مکمل یکدیگر و تقویت‌کننده متقابل باشیم. مساله، یافتن شیوه‌های دستیابی به این است.

بافرض بر صحت آن نوع تحلیل مارکسیستی که در بالا ارائه دادم، مبارزه علیه تنزل کاپیتالیستی زندگی به کار، نقطه مشترکی برای تمام بخش‌های طبقه، و از اینرو پایه‌ای برای تفاهم متقابل فراهم می‌کند. البته این بدان معنا نیست که چیز ساده‌ای در رابطه با سازماندهی حول سرپیچی از کار وجود دارد زیرا طبقه ناهمگون و هیئرشلی است و تحمیل کار از سوی گروه‌های متفاوت کارگران بطور متفاوت تجربه شده است. تاریخ طبقه کارگر کاملاً اینرا روشن کرده است. اما اینرا نیز روشن کرده که علی‌رغم تمام تفاوت‌ها، کارگران قادر بوده‌اند تا مبارزاتشان را پیوند دهند و دستاوردهای مشترک داشته باشند. مطالعه‌ی چگونگی انجام این کار در گذشته تمرین مفیدی است برای برانگیختن

ایده‌ها در مورد اینکه چگونه این می‌تواند در حال حاضر انجام شود -- تا آنجا که فرد بدنبال فرمول نیست، بلکه برخورداری از فهم شیوه‌ای است که از آن طریق راه‌حل‌های خاصی از سوی ترکیب طبقاتی خاصی ظاهر می‌شود. شناخت از تنوع شیوه‌هایی که کار تحمیل می‌شود، و اشکال متنوع سرپیچی پیامد آن در سراسر جامعه، برای قادر شدن به تشخیص مبارزات همراستا مابین انواع گوناگون مبارزه، در حال حاضر نیز مفید است.

وقتی از مبارزه علیه سرمایه به مبارزه برای تنوع پروژه‌های خود-انتفاعی برگردیم، مساله‌ی مشکل‌تری در پیش رو داریم: چگونه باید سیاست‌های متفاوت را بدون تضاد توسعه داد. واضح است، از آنجا که تضاد بنقد موجود است، توسعه‌ی چنین سیاست‌هایی باید از بین تضادها بگذرد تا از آنها خلاص شود. تضادها چون ما می‌خواهیم، یکمرتبه ناپدید نمی‌شوند. این امری ناگزیر است، حتی موقعی که ما حداقل بر پایه‌ی اصل زندگی کن و بگذار زندگی کنند، و ترجیحاً بر مبنای غنای متقابل از میان تفاوت‌ها رویکردهایی توسعه می‌دهیم. بعنوان مثال، همانطور که زنان برای فرآوردن انواع نوین و مطلوب‌تر روابط بین جنس‌ها مبارزه کردند، می‌باید از بین انواع بسیاری از روابط متضاد با مردها (و با همدیگر) می‌گذشتند. نه تنها ساختن چنین مناسباتی شامل تخریب روابط کهنه شده است -- تخریبی که از سوی مردان (با عناصری از حقیقت) بمثابة ضرر خودشان فهمیده می‌شد -- بلکه برهه‌های آفرینش در این فرآیند، تجربی و اغلب مولد انواع تضادهای نوین و غیرمنتظره بوده‌اند. آنجا که زنان مناسبات همجنس-گرائی زنانه را بین خودشان و مستقل از مردان پروردند، بوضوح فرآیندی مداوم و مشکل وجود داشته برای اینکه اشکال مکمل و غیرمتضاد مبارزه بین آن زنان و مردان دگرجنس-گرا توسعه یابد. اگر روی مبارزات تکمیلی بین زنان همجنس-گرا و مردان دگرجنس-گرا کار می‌شد، بوضوح فرآیند این توسعه آسانتر، اما نه لزوماً ساده‌تر بود. پویائی پیچیده‌ی این مناسبات، در مبارزه علیه ایدز، علیه تبعیض و برای آزادی توسعه‌ی انواع نوین مناسبات جنسی، جنسیتی، و خانوادگی، در مقابل چشم‌مان در حال تحولند. فکر می‌کنم آنچه که این تجارب بما می‌آموزند اینست که اشکال سازمانی‌ای که بهتر از همه کارکرد دارند، آنهایی هستند که جریان مبارزات را بین گروه‌ها تسهیل می‌کنند. یعنی، اشکالی که به تکمیلی بودن تلاش‌های گروه‌ها می‌افزایند، و آن اشکال باید با الگوهای متغیر مبارزه تغییر یافته و منطبق شوند.

دآنگلیس: به نظر می‌رسد که شما در اینجا فرای دورستگی سابق بین "سازمان" و "خودانگیخته‌گی" می‌روید.

کلیور: دورستگی سابق بین سازمان و خودانگیخته‌گی دورستگی دروغینی است. حتی هنگامی که برخی رویدادهای جمعی بطور "خودانگیخته" ظاهر می‌شوند -- یعنی، اینکه توسط کسی از پیش برنامه‌ریزی نشده -- مردمی که رویداد را عملی می‌کنند خود را برای دستیابی به هدفشان سازمان می‌دهند. سرمایه با جوهرش در دستور و فرمان، اتوریته و سلطه، فقط می‌تواند سازمان را از بالا به پائین بفهمد، توسط یک نوعی از "رهبری" -- و در هر نوع دیگری از نظم، تنها اغتشاش می‌بیند. ما، از سوی دیگر، نیاز داریم تا انواع وسیع گوناگون سازمان را که همیشه شایستگی‌شان را بطور نقادانه ارزیابی می‌کنند، بشناسیم و ارزششان را دریابیم. خیلی از بهترین [حرکت‌های] "از پائین به بالا" را که تاریخ در سی سال گذشته توسعه داد، شامل اکتشاف و آشکار ساختن چنین سازمان‌هایی در جنبش‌های مردمی بودند.

دآنگلیس: خوب، جریان مبارزات بمتابه شکل سازمانی. اما توسط چه کسی سازماندهی شده؟

کلیور: پاسخ عمومی به پرسش عمومی "چه کسی سازمان داده؟" اینست که "توسط خودشان سازماندهی شده"، یعنی سازمان داخلی توسط هر گروه خودساخته از مردم در مبارزه. با این وجود، در همان حال، از آنجا که تنوع وجود دارد، هر سازمان "داخلی" ای، هر قدر هم سازمانیافته باشد، باید سازمان جمعی مناسبات با گروه‌های دیگر، بخش‌های دیگر طبقه، و عمومیت بخشیدن به جریان مبارزه، را نیز در بر گیرد. این سوال که "برای سرپیچی از کار، یا خود-انتفاعی بشیوهی خودمان، چگونه می‌توانیم قدرت خودمان را بسازیم؟" بدین شکل در می‌آید که "چگونه می‌توانیم با دیگران پیوند بخوریم چنانکه تلاش‌هایمان متقابلاً تقویت شوند؟" تمام انواع فرمول‌های از درون خشک، در گروه‌های بقدر کافی کوچک بقا یافته‌اند. اما تاریخ بخش بزرگی از چپ این بوده که چنین گروه‌هایی، بخشاً توسط انعطاف‌ناپذیری خودشان، خود را از دیگران جدا کرده و منزوی شدند. یک پیامد آن، راکد شدن‌شان و نامربوط باقی ماندن‌شان نسبت به جنبش‌های اجتماعی بزرگتر بود. در حالیکه اشکال انعطاف‌پذیرتر و سازگارتر سازمانی، جریان مبارزه را بین گروه‌های گوناگون تسهیل می‌کرد.

همه‌ی اینها در تمام سطوح صدق می‌کنند. هر جا که سازمان نتواند به گردش مبارزه دست یابد، شکست می‌خورد؛ چه در مقیاس گروه‌های کوچک در یک شهر، و چه در یک منطقه یا کشور. قدرت گروه‌های نسبتاً کوچک، مثل فلسطینی‌ها یا جنبش‌های آزادیبخش سیاهان در آفریقای جنوبی یا انقلابیون در نیکاراگوئه یا السالوادور و غیره، همواره عمدتاً معطوف به توانائی‌شان برای ساختن شبکه‌های ائتلافی برای جریان مبارزاتشان فرای مکان‌های ویژه‌شان به گروه‌های دیگر در بخش‌های دیگر جهان بوده است. و دقیقاً به همین علت است که در تمام موارد استراتژی سرمایه این بوده که این را قطع کند و آنها را با بایکوت مالی و بازرگانی یا محدودیت‌های مسافرتی منزوی سازد - برای اینکه نابود شوند. هرچه تاکید کنیم، نمی‌توانیم بر اهمیت این تجربه بیش از حد تاکید کرده باشیم، و نباید که نتوانیم این درس ضروری را بیرون کشیم: فقط از طریق گردش بیش از پیش گسترده‌تر مبارزه است که می‌توانیم بالاخره امیدوار باشیم که به قدرت ضروری جهت نابودی توانائی‌های چندگانه‌ی سلطه‌ی سرمایه دست یابیم و آنها را با مناسبات نوین اجتماعی که برای خودمان مناسب‌تر است جایگزین کنیم. امروز هنگامی که رودروئی طبقاتی جهانی است، جریان مبارزاتمان باید در سراسر جهان سازمان یابد - از طریق هر پیوند ممکن. اگر بفهمیم که چه چیزی نیاز است، آنوقت باید ابزارش را بیابیم. این فرآیندی است که بنقد در حال پیشرفت است؛ همیشه هست. مسایل سیاسی اینها هستند: اول، ارزیابی از اینکه چه چیزی کارکرد دارد و چه چیزی ندارد، کدام اشکال سازمانی گردش مبارزه را تسهیل می‌کنند و چه چیزهایی مانع‌شان هستند؛ و دوم، ساختن بر روی آنهایی که کارکرد دارند و حذف یا تغییر آنهایی که ندارند.